

ایران فرهنگ

• دکتر داریوش رحمانیان
استادیار گروه تاریخ دانشگاه تهران

برای این قلم نوشتن از ایران و درباره‌ی ایران همیشه هم هیجان‌انگیز و پرکشش بوده است و هم سخت و دشوار. همواره در قبال این نام عزیز یعنی «ایران» از احساسات شورانگیز و مرموز و متضاد و حتی متناقض سرشار شده‌ام و هنوز هم به درستی نمی‌دانم که بهترین و دقیق‌ترین و در عین حال کوتاه‌ترین و گویاترین پاسخ به این پرسش که «ایران چیست؟» «ایران کجاست؟»، «ایرانی کیست؟» کدام است یا چه می‌تواند باشد؟ شاید بتوان گفت پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها در شمار همان سهل و ممتنع‌های معروف است که در شعر و ادب ایرانی نمونه‌های فراوانی از آن داریم از اشعار سعدی و جامی گرفته تا ایرج میرزا و امثال او. سهل است چرا که هر کودک دبستانی هم به سادگی پاسخ می‌دهد که ایران همان سرزمینی است که چونان یک گربه - گربه‌ای که به واپس می‌نگرد - روی نقشه‌ی سیاسی عالم جا خوش کرده است و طبعاً ایرانی نیز هر آن کسی است که در مرزهای درون این کشور گربه‌مانند می‌زید و هم از آن‌جا شناسنامه می‌گیرد و... اما پیداست که ذهن فرهیخته چنین تعریفی را از ایران و ایرانی بر نمی‌تابد و این جامه را بر قامت بلند هویتی که آن نام با خود بدک می‌کشد، سخت تنگ و کوتاه می‌یابد و شاید در برابر چنین پاسخ‌های کودکانه‌ای به فوریت فرا یاد خود و دیگران آورد که در روزگارانی نه چندان دور این گربه در قامت ببر و پلنگی بر نقشه‌ی سیاسی عالم پدیدار می‌شده است! پس ایران همین «ایران سیاسی» که امروزه روز به سان گربه‌ای نگرنده بر پس پشت نمودار می‌شود نبوده و نیست و نام ایران حاصل تعبیر و معانی دیگری نیز هست که باید به آن‌ها نیز توجه کرد چرا که سخت درخور توجه‌اند. در کنار «ایران سیاسی» به‌عنوان یک کشور و سرزمین دارای واحد سیاسی خاص خود به‌عنوان دولت ایران می‌توان و باید از «ایران تاریخی و فرهنگی» و «ایران طبیعی» و جغرافیایی یا همان فلات ایران یاد کرد و سخن گفت. و این هر دو سخت بزرگ‌تر و پهناتر از ایران سیاسی کنونی هستند. بد نیست که در مقام قیاس اشاره‌ای به این نکته داشته باشیم که در جغرافیای سیاسی عالم کم هستند کشورهایی که چنین ایده‌ها و ویژگی‌هایی پشت نامشان وجود داشته باشد. برای نمونه در کشورهایی که در پیرامون کشور کنونی ایران در یکی دو سده‌ی اخیر پدید آمده‌اند چنین ویژگی وجود ندارد. نام و

عنوان این کشورها نو و تازه است و حامل تاریخ یا مفهوم فرهنگی و معنوی غنی و ویژه‌ای نیست. می‌توان از «ایران» و «ایرانی» کاملاً به معنای فرهنگی و تاریخی و بدون کمترین اشاره‌ای به «ایران سیاسی» کنونی سخن گفت و ترکیباتی چون «فرهنگ ایرانی»، «دین ایرانی»، «آیین ایرانی»، «ادب ایرانی»، «سیاست ایرانی»، «اخلاق ایرانی»، «تمدن ایرانی»، «نقاشی ایرانی»، «معماری ایرانی»، ... را ساخت و به کار برد بدون این که کمترین غرابت یا ابهامی نزد اهل فن و نظر داشته باشد یا کمترین چالش و مجادله‌ای را برانگیزد. اما آیا به گونه‌ای مشابه می‌توان از مثلاً آیین و تمدن و دین و اخلاق و ادب و هنر و معماری قطری، بحرینی، پاکستانی، افغانستانی و ترکیه‌ای و ... سخن گفت و برای همه‌ی آن‌ها پیشینه‌ای دراز و تاریخی و چند هزار ساله نیز قائل شد؟ پیداست که درحالی که نام‌های مورد اشاره به‌عنوان کشور و سرزمین صاحب‌تاریخ و دولت و سیاست و فرهنگ مشخص و خاص، بیش از صد سال تاریخ ندارند چنین کاری سخت مشکل و مناقشه‌انگیز خواهد شد. و درست به‌همین دلیل است که معنی و مفهوم «ایران فرهنگی» مهم و قابل بحث و تأمل می‌شود و می‌تواند تبدیل به موضوعی خاص برای تحقیق علمی شود و مثلاً در دایره‌ی بزرگ شرق‌شناسی جایی ویژه به‌نام «ایران‌شناسی» در کنار مفاهیمی چون «اسلام‌شناسی» و ... به خود اختصاص دهد. و همین جاست که می‌توان این پرسش را مطرح کرد که چرا «ترک‌شناسی» داریم اما «ترکیه‌شناسی» و «بحرین‌شناسی» و «لیبی‌شناسی» و «مقولاتی از این دست نداشته‌ایم. راز استمرار و زنده ماندن نام «ایران» و پیوستگی اعجاب‌انگیز تاریخ و فرهنگ آن نیز در همین است: در این که نام ایران افزون بر معنی و مفهوم سیاسی همواره چیز یا چیزهای دیگری را با خود حمل می‌کرده و هویتی و هوای هویت و تاریخ و فرهنگ یک قوم یا نژاد یا ملت خاص را فرا یاد می‌آورده است و آیا اگر جز این بود در مواقعی که ایرانی در سرزمین خود مغلوب فاتحان بیگانه می‌شد و برای سده‌ها قدرت سیاسی را از دست می‌نهاد، نامی از ایران و از تاریخ و فرهنگ ایران بر جای می‌ماند؟ مگر نه این بود که حتی در روزگاری که سیاست و حکومت از دست ایرانی به در می‌شد و شاهی و فرمانروایی به دست بیگانگان می‌افتد و دیگر علی‌الظاهر می‌بایست از ایران سیاسی خبری نباشد ایران فرهنگی می‌ماند و ایرانی مغلوب شده در عرصه‌ی نظامی گری و شکست‌خورده میدان جنگ، در بیکار فکری و فرهنگی پیروز و سربلند می‌شد و فرمانروایان بیگانه را خودی و ایرانی و به نام ایران و ایرانی در تاریخ خود ماندگار می‌کرد. مگر این نبود که، برای نمونه، امرای مغول پس از چندی چنان مسحور فرهنگ و ادب و آداب ایرانی شدند که به زبان پارسی شعر سرودن آغاز کردند و امور حکومت و سیاست و کشورداری را یکسره به دست وزرا و پیشگامان ایرانی خود سپردند. سنتی که برای پیشینیان و پسینیان آن‌ها از یونانی و مقدونی تا عرب و ترک و ترکمان و ... همواره تکرار شده بود و تکرار شد.

در بررسی چرایی و چگونگی تکوین و مانگاری ایده‌ی ایران بایستی در درجه‌ی نخست به تأثیرات جغرافیای طبیعی و سیاسی و انسانی و به اقلیم و آب و هوا توجه ویژه داشت. معروف است که «ژئول میشله»، مورخ معروف فرانسوی، هر وقت می‌خواست کلاس‌های درس یا سخنرانی‌های خود را درباره‌ی تاریخ انگلستان بی‌اغازد می‌گفت: «آقایان! توجه داشته باشید که انگلستان یک جزیره است!»

رابطه‌ی جغرافیا با تاریخ و سیاست و فرهنگ و حتی خلق و خوی مردمان را که از دیرباز مورد توجه متفکران و مورخان از جمله قاضی صاعد اندلسی، مسعودی، ابن‌خلدون، ژان بُدن، منتسکو و فردریش راتزل و ... بوده است، معتقدان به نظریه‌ی جبر جغرافیایی یا اصالت عوامل جغرافیایی به‌مثابه‌ی رابطه‌ی گیاهان با آب و هوا و محیط بومی رشدشان تلقی کرده‌اند و من به یاد نمی‌آورم این جمله را از که شنیده و یا در کجا خوانده‌ام که «تاریخ رُستنی و رویدنی است و همچون هر رویدنی و رُستنی دیگری، بومی سرزمین خویش است!» ویل دورانت نیز در مقدمه‌ی معروف تاریخ تمدن که به نام «درس‌های تاریخ» نوشته است، می‌گوید: «جغرافیا زادگاه تاریخ

است» و این بنده البته از معتقدان جبر جغرافیایی نیست و اندک غلو و افراطی در سخنان بالا می‌بیند؛ اما به هیچ عنوان نمی‌تواند بر تأثیرات عواملی محیطی و جغرافیایی بر تاریخ و فرهنگ و تمدن ملل و اقوام عالم چشم ببندد و یا حتی آن‌ها را دست‌کم گیرد. بنابراین «ایران فرهنگی» و «فرهنگ ایرانی» نیز خواه‌ناخواه بایستی در پیوند با جغرافیای طبیعی و سیاسی فلات ایران بررسی شود. «ایران فرهنگی» در بستر «ایران طبیعی» پدید آمده و پایدار مانده است و ایران طبیعی آب و هوا و اقلیمی سخت متنوع و گونه‌گون داشته و دارد و هرچند عمدتاً منطقه‌ای نیمه‌خشک به‌شمار می‌آید و در میانه‌ی خود دو بیابان به‌هم‌پیوسته بزرگ لم‌بزروع دارد که مثل اقیانوس پهناوری از شن و ماسه و زمین‌های کم‌گیاه صاف و هموار جنوب و شمال و شرق و غرب ایران را از هم جدا کرده است؛ اما به‌ر حال مناطق مرتفع کوهستانی و مناطق جنگلی سرسبز پرباران و جلگه‌های حاصلخیز کنار دریاها و جنوب و شمال را نیز دارد و تنوع آب و هوایی‌اش به حدی است که گاه فاصله‌ی درجه‌ی گرمی و سردی هوا بین مناطق گرمسیری و سردسیری نه چندان دور از هم به حدود چهل یا حتی پنجاه درجه نیز می‌رسد و چنین تنوع آب و هوایی کم‌نظیر و کم‌فاصله‌ای که باعث شده است میان مناطق گرم و سرد و پرباران و کم‌باران گاه فواصل بسیار کم و اندک پدید بیاید خود یکی از عوامل اصلی تنوع نظام اجتماعی و اقتصادی و به تبع، تنوع فرهنگ آداب و رسوم و... شده است. از جمله یکی از عوامل مهم درونی پیدایش و پایداری نظام کوچ‌روی و کوچ‌نشینی شده است. در رابطه‌ی جغرافیای ایران با سیاست و اجتماع و فرهنگ اندیشه و تمدن ایران سخن فراوان می‌توان گفت و دامنه‌ی بحث را می‌توان به نظریه‌هایی چون نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی و نظریه‌های تقلیدی و سست مشابه آن از جمله‌ی نظریه «استبداد ایرانی» نیز کشاند؛ اما در این مقال کوتاه سر ورود به چنین مباحثی نداریم و به‌ناچار درمی‌گذریم. اما به اجمال و اشاره در ارتباط با نظریه‌های مربوط به پیوند اقلیم و جغرافیای ایرانی با سیاست ایرانی یا آن چیزی که به‌نام ناشایسته و بی‌بنیاد «استبداد ایرانی» از قدیم‌الایام تاکنون از سوی مستشرقان اروپایی و برخی محققان ایرانی مطرح شده و می‌شود، بگوییم و بگذریم که استبداد مطلقه‌ی بی‌قانون نه ذاتی ایران و ایران بوده است و نه پدیده‌ای ازلی و قدیمی بلکه در ایران حادث و عارضی بوده است و عمدتاً بر اثر حوادث و شرایط تاریخی از بیرون بر آن تحمیل شده است. آن چه تحت عنوان استبداد ایرانی شناخته می‌شود، بیشتر پدیده‌ای مربوط به چند صد سال و یا حداکثر هزار سال اخیر تاریخ ماست و قابل تعمیم به کل دوره‌های تاریخ ما از عصر باستانی به این سو نبوده و نیست. نظام حکومتی ایران باستان؛ دست‌کم در ادوار مهمی از آن دوران، به معنی و مفهوم جنگجویی و تیموری و قجری کلمه استبداد تاریک مطلقه بی‌قاعده و قانون که قدرت شاهان و بزرگان در آن لجام‌گسیخته باشد، نبوده است. بد نیست به این نکته‌ی مهم نیز اشاره کنیم و بگذریم که ایرانیان باستان به شهادت حماسه‌ی ملی‌شان استبداد و خودکامگی را ازدها (= اژی‌دهاک، ضحاک) نامیدند و او را برابر با همان دیو خشکسالی و قحطی دانستند که در اوستا و متون دینی‌شان، بر سرزمین‌های ایران حمله می‌کند تا آن را نابود سازد. از این لحاظ شاید در میان همه‌ی ملل باستانی بی‌مانند باشند گمان نمی‌کنم که بشود نظری برای این تمثیل و تشبیه



**استبداد مطلقه‌ی بی‌قانون نه ذاتی ایران و ایرانی
بوده است و نه پدیده‌ای ازلی و قدیمی، بلکه در ایران
حادث و عارضی بوده است و عمدتاً بر اثر حوادث و
شرایط تاریخی از بیرون بر آن تحمیل شده است**

بسیار زیبا و پرمعنا در ادب و اندیشه و فرهنگ همه ملل عالم از قدیم و جدید پیدا کرد! بگذریم. جغرافیای انسانی و سیاسی ایران زمین نیز به گونه‌ای دیگر در تنوع فرهنگی و قومی ایران مؤثر واقع شده است. رُنه گروسه با ظرافت ایران را گذرگاه اقوام و ملل نامیده است از دوران‌های قدیم تا چند سده پیش سرزمین ایران محل رفت و آمد اقوام و قبایل مهاجر و گذرگاه فاتحان و جهانگشایان بوده است. از دیگر سو پدیده‌ای چون جاده‌ی ابریشم نیز از سرزمین ایران یک گذرگاه مهم بین‌المللی بازرگانی ساخته بود و پیداست که از آن جاده فقط کالاهای تجاری نبود که عبور می‌کرد و فکر و فرهنگ نیز همراه با کاروان‌های تجاری می‌آمد و داد و ستد می‌شد. تأثیر این عوامل و به‌ویژه جاده‌ی ابریشم در تنوع و پویایی و رشد فکری و فرهنگی ایران و خصلت جهانی و انسانی یافتن «ایران فرهنگی» و «فرهنگ ایرانی» به گونه‌ای بوده است که شماری از پژوهشگران ضعف و زوال و رکود فرهنگ و تمدن ایرانی را در ارتباط با ضعف و زوال جاده‌ی ابریشم پس از چیرگی ترکان عثمانی بر دریای مدیترانه و سرآغاز اکتشافات جغرافیایی اروپاییان و به تبع خارج شدن اجباری ایران زمین از متن و کانون تحولات تاریخی و فرهنگی جهان و رانده شدن‌اش به حاشیه و پیرامون می‌دانند. به‌هر حال در پرورش آن چه که باعث پیدایش «ایران فرهنگی» در آن روزگاران شد بایستی به عوامل جغرافیایی بهای بسیار داد و نکته‌ی اصلی این است که مجموعه‌ی آن عوامل به گونه‌ای در شکل‌گیری «ایران فرهنگی» اثرگذار شدند که از آن پدیده‌ای جهانی ساختند با سرشتی نه شرقی نه غربی، انسانی؛ و آیا به‌همین دلیل نبود که شاعران ایرانی به‌عنوان رکن اصلی این فرهنگ می‌سرودند که: بنی آدم اعضای یک‌پیکرند و... و شعرشان در عصر ما زینت‌بخش سر در جامعه‌ی ملل می‌شد و اندیشه و آرمان‌نمادیان صلح و وحدت بشری و گفتگوی تمدن‌ها را مبین و مفسر می‌شد و یا می‌سرودند که ای بسا هند و ترک همزبان / وی بسا دو ترک چون بیگانگان و یا این که: یکی است ترکی و ترکی درین معامله حافظ حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی و...

به همین سبب بود که از نخستین مراحل پیدایش چیزی که ما هویت ایرانی، ایران فرهنگی و ایده‌ی ایرانی می‌نامیم اصل اخذ و اقتباس آزادانه و آگاهانه از همه‌ی اقوام و ملل عالم، دور یا نزدیک، و اصل قویم و قدیم ارج نهادن بر تنوع و تفاوت فکری و فرهنگی بر اندیشه و فرهنگ ایرانی چیره شد و ثمرات بسیار به‌بار آورد. در چنین محیط فرهنگی بود که فکر دولت جهانی واحد - در روزگاری که یکی از متمدن‌ترین ملل باستانی به دولت‌شهر می‌اندیشید - در ایران زمین پدید آمد و ایرانیان نخستین نمادیان وحدت بشری زیر سایه‌ی دولت جهانی خود گشتند دولتی که اندیشه و آرمان بنیان‌گذارش ارج نهادن به تنوع‌ها و تفاوت‌های همه‌ی اقوام و همه‌ی عقیده‌ها و همه‌ی فرهنگ‌ها و همه‌ی زبان‌ها بود و به بندگی و بردگی - آن هم در روزگاری که فلاسفه‌ی یونانی آن را طبیعی می‌انگاشتند، اعتقادی نداشت و می‌خواست که آن را براندازد و این اندیشه‌های والا را در نخستین منشور حقوق بشر، جاودانه کرد. چنین ویژگی‌هایی در «ایران فرهنگی» و «فرهنگ ایرانی» باعث شد که در عصر جدید فلاسفه‌ای چون هگل ایرانیان را در صدر تاریخ جهانی بشریت بنشانند و کلام و قلم خود را از ستایش فرهنگ انسان‌گرایانه‌ی جهانی آنان الکن و

تاریخ رُسننی و روییدنی است و همچون
هر روییدنی و رُسننی دیگری، بومی سرزمین
خویش است

ایران فرهنگی

از نخستین مراحل پیدایش چیزی که ما هویت ایرانی، ایران فرهنگی و ایده‌ی ایرانی می‌نامیم اصل اخذ و اقتباس آزادانه و آگاهانه از همه‌ی اقوام و ملل عالم، دور یا نزدیک، و اصل قویم و قدیم ارج نهادن بر تنوع و تفاوت فکری و فرهنگی بر اندیشه و فرهنگ ایرانی چیره شد و ثمرات بسیار به‌بار آورد

ناتوان بیابند و یا مستشرقانی چون گیرشمن و الکساندریوپ و... در سطر سطر آثارشان از استعداد شگرف ایرانیان در اخذ و اقتباس از جهانیان و درآوردن آن مأخوذ است به رنگ و بوی ایرانی و دوباره به جهان هدیه دادن آن‌ها اظهار شگفتی کنند و زبان به ستایش بگشایند. هر چند مع‌الاسف آن رویه‌های نیک در روزگاری بعد به فراموشی سپرده شد و ایرانیان را به موضع تقلید یا ستیز و بنابراین به وضعیت زوال و انحطاط راند!

در روزگاری که شاهان و جهانگشایان به خونریزی و غارتگری و ایجاد رعب و وحشت افتخار می‌کردند و پایه‌های حکومت خود را بر ترس استوار می‌کردند حکومت جهانی ایران دوره‌ی هخامنشی در دوره‌ی کوروش و داریوش بر تسامح و مدارا و توجه به حق و حقوق همه‌ی مردمان و اقوام زبردست تأکید می‌کرد. در روزگاری که فلاسفه‌ی یونان بردگی و نابرابری در حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی را طبیعی می‌دانستند و در نظام هلویتسم اسپارتی جشن برده‌کشی سالانه به راه می‌انداختند، بردگی و برده‌داری نفی می‌شد و حتی برای کارگران و پیشه‌وران و توده‌ی مردم حق و حقوقی کاملاً معین و محکم وجود داشت و چنان که از الواح تخت‌جمشید نیز دانسته می‌شود نوعی نظام بیمه و تأمین اجتماعی نیز به‌وجود آمده بود. اندیشه‌های والای سیاسی و حقوقی و فلسفی ایرانیان باستان به درجات در یونان تأثیرگذار شد و پژوهش‌های کسانی چون استاد فتح‌الله مجتبیایی، استفان پانوسی، دوشن گیمن، امیر مهدی بدیع و... در این باره بسیار خواندنی‌اند و به منزله‌ی مثنوی نمونه‌ی خروار! سنت فلسفی اصیل و کهن ایرانیان که به حکمت خسروانی معروف است و سهروردی در آثار خود به تفصیل و تأکید از آن سخن گفته و بر بنیاد آن حکمت اشراق را در برابر فلسفه‌ی مشائی بنیاد گذارده است؛ از نظرگاه قدما سرآغاز اصلی فلسفه در تاریخ بشر بوده و مدت‌ها پیش از پیدایش فلسفه در یونان پدید آمده بوده است و این مسأله‌ای است که امروزه توجه شماری از پژوهشگران تاریخ فلسفه را به‌طور جدی به‌خود مشغول داشته است. این نمونه‌ها را به‌هیچ روی برای این نمی‌آورم که به رسم باستان‌گرایان افراطی از ایده‌ی ایران مرکزنگاری دفاع کنم و مرکز و کانون پیدایش همه‌ی علوم و هنرها و فنون را را ایران بدانم. هم‌چنین در کنار همه‌ی آن درخشش‌ها و جهش‌ها به گرفتاری ایران و ایرانیان در تیرگی‌ها و تاریکی‌ها و افتادن به دام خودکامگی و بی‌قانونی و زوال و انحطاط توجه دارم؛ اما به‌ر حال باید دانست که اگر ایده یا مفهوم ایران به‌عنوان یک ایده‌ی فرهنگی مشخص پدید آمد و بالید و گسترش یافت و پایدار ماند؛ چنان که برخی گمان کرده و می‌کنند فقط به سبب پیدایش ملت‌های بزرگ و پیشتازی در رسم جهان‌داری با اندیشه‌ی حکومت جهانی و یا تنها به صرف پیدایش و گسترش زبان و ادب پارسی نبود، بلکه پیدایش و گسترش ادیان و مذاهب بزرگ مثل آیین زرتشت، آیین مهر، مانوی‌گری، که بعضاً در برهه‌هایی جهانی نیز شدند - و پدید آمدن جهان‌بینی خاص ایرانی و فلسفه و علوم و فنون - به‌ویژه در دوره‌ی اسلامی - نیز بود به‌گونه‌ای که نام بسیاری از آن علما و متفکران و فلاسفه از نمادهای اصلی فرهنگ ایرانی و ایران فرهنگی شده است. یکی از چالش‌های مهم که امروزه پیش‌روی ایران فرهنگی قرار گرفته است مربوط به



اگر ایده یا مفهوم ایران به عنوان یک ایده‌ی فرهنگی مشخص پدید آمد و بالید و گسترش یافت و پایدار ماند؛ فقط به سبب پیدایش ملت‌های بزرگ و پیشسازی در رسم جهان‌داری با اندیشه‌ی حکومت جهانی و یا تنها به صرف پیدایش و گسترش زبان و ادب پارسی نبود، بلکه پدید آمدن جهان‌بینی خاص ایرانی و فلسفه و علوم و فنون - به‌ویژه در دوره‌ی اسلامی - نیز بود

ایران فرهنگ

همین مسأله است. بسیاری از نام‌ها و عناوین مربوط به ادیان و علوم و فلسفه و فنون و پدیده‌های تاریخی و جغرافیایی که تا یکی دو سده‌ی پیش از این، نزد همگان به حوزه‌ی ایران فرهنگی مربوط و شناخته می‌شد، امروزه از سوی هویت‌های نوپدید تسخیر و تصرف می‌شود و ایران فرهنگی و تاریخی را به‌عنوان ایده و مفهومی کهن با خطر تجزیه روبه‌رو کرده است. نام‌های جدیدی که به‌عنوان دولت و کشور و ملت در ایران بزرگ جغرافیایی و قلمرو ایران فرهنگی و تاریخی کهن و یا در اطراف و اکناف آن در یکی دو سده‌ی اخیر پدید آمده‌اند؛ برای توجیه و تقویت هویت خود به تاریخ‌سازی و مهندسی فرهنگی رو آورده‌اند و به‌همین سبب نام‌هایی چون ابوریحان بیرونی، بوعلی سینا، خوارزمی، فارابی، نظامی گنجوی، خاقانی شیروانی، سنایی غزنوی، مولوی، ناصر خسرو و حتی در پاره‌ای موارد خیام، فردوسی، زکریای رازی و... و یا نام‌هایی چون خلیج فارس، ماوراءالنهر یا فرارودان و... که تا گذشته‌های نزدیک بدون هیچ اشکالی و ابهامی - از سوی همگان، به‌ویژه مردم و رجال سرزمین‌های همین هویت‌های جدید و نوظهور - مربوط به حوزه‌ی ایران فرهنگی شناخته می‌شدند امروزه عرب و ترک و ازبک و ترکمن و افغانی و... می‌شوند! این که ریشه‌ها و پیشینه‌ها و دلایل و انگیزه‌های چنین تلاش‌های چالش‌آفرینی کدامند و در برابر چه کار یا چه کارهایی باید انجام داد، از مرحله‌ی گفتار کوتاه حاضر بیرون است. این که چشم‌انداز آینده‌ی فرهنگ ایران و ایرانی فرهنگی را نیز چگونه می‌شود ترسیم کرد و آیا در پس پشت ابرهای تیره و تاری که افق آینده‌ی ایران فرهنگی را پوشانده‌اند می‌توان فروغ و روشنایی را نیز دید و پرسش‌ها و مسائلی از این دست که همه‌جای طرح و بحث و تحقیق و تأمل فراوان دارند، همه از عهده‌ی نوشتار حاضر بیرون‌اند اما یک نکته‌ی مهم و اصلی که اشاره‌ای هر چند کوتاه به آن لازم است این است که تلاش برای ارائه‌ی تعریفی نوین از ایران بر پایه‌ی مقتضیات و شرایط و مسایل امروز و آینده‌ی ایران و منطقه و جهان - به‌ویژه با توجه به جریان‌های نیرومند ساختارشکنی چون جهانی‌شدن‌ها و جهانی‌سازی‌ها و... بایسته است و چیزی است که می‌بایست در صدر کارها و برنامه‌های فرهیختگان و پژوهشگران و اهل قلم - و نیز اهل سیاست - ایران قرار گیرد. اگر در این باره کنندی و کوتاهی کنیم و ایران و ایرانی را در جغرافیا و تاریخ امروز و آینده بازتعریف نکنیم دیگران ما را بر پایه‌ی علایق و سلايق و اهداف و برنامه‌ها و خواسته‌های خود تعریف خواهند کرد و در آن صورت چه بسا از ایده و مفهوم کهن ایران چندان چیزی باقی نماند! در هر تعریفی که دیگری و غیر از موضوع یا ابژه‌ی خود انجام می‌دهد خصلت تسخیری و راندن غیر از مرکز به حاشیه، خواه ناخواه، وجود خواهد داشت. اگر می‌خواهیم که ایران به حاشیه‌ی تاریخ جهانی رانده نشود و در متن و مرکز جایی برای خود بیابد چاره‌ای جز گفتن و نوشتن و پژوهیدن مدام درباره‌ی ایران نداریم و این البته به سرمایه‌گذاری‌های عظیم و گسترده و به برنامه‌ریزی‌های دقیق و سنجیده و هوشمندانه نیاز دارد. «آن کس که بخواهد، سرنوشت را به دنبال خود خواهد کشید و آن کس که نخواهد، سرنوشت او را به دنبال خود خواهد کشید.» و «آن کس که ز ما خویش را نشناسد پیش از آن که زندگی‌اش به سر آید، مرده است!»

